

«از» «من» تا «ما»

اگر روزی مورخان بخواهند برای تمدن امروز بشر تنها یک بیماری اصلی نام ببرند، شاید آن بیماری نه جنگ باشد، نه فقر، نه حتی استبداد؛ بلکه نوعی «خودمحوری ساختاری» باشد که آرام آرام در تار و پود جهان معاصر نفوذ کرده است.

ما در دورانی زندگی می‌کنیم که بشر بیش از هر زمان دیگری ثروت تولید می‌کند، اما هم زمان بیش از هر زمان دیگری با احساس نابرابری، تنهایی، بیگانگی و محرومیت روبه‌رو است. فناوری به اوج رسیده، تولید جهانی به سطحی بی‌سابقه رسیده، دانش بشر انفجاری رشد کرده است، اما در کنار این همه پیشرفت، میلیون‌ها انسان همچنان با گرسنگی، ناامنی، مهاجرت اجباری و فقر دست‌وپنجه نرم می‌کنند. این تناقض، اتفاقی نیست. مسئله فقط توزیع نابرابر ثروت نیست؛ مسئله نوع نگاه ما به زندگی است. تمدن مدرن، به ویژه در دهه‌های اخیر، بیش از آنکه بر مفهوم «ما» بنا شود، بر مفهوم «من» استوار شده است. موفقیت فردی به ارزش مطلق تبدیل شده، رقابت جای همکاری را گرفته و انسان‌ها بیش از آنکه خود را عضوی از یک کل بدانند، خود را پروژه‌ای مستقل برای کسب قدرت، ثروت و موقعیت می‌بینند. نتیجه این نگاه را امروز می‌توان در سراسر جهان مشاهده کرد.

از آسمان‌خراش‌های درخشان شهرهای بزرگ گرفته تا حاشیه نشینی‌های گسترده، از بورس‌های میلیارد دلاری تا کودکی که در گوشه‌ای از جهان با شکم گرسنه به خواب می‌رود. گویی جهان به کشتی عظیمی تبدیل شده است که عده‌ای بر عرشه‌های طلایی آن جشن گرفته‌اند و عده‌ای دیگر در طبقات زیرین، حتی نور خورشید را نمی‌بینند. در ظاهر همه در یک کشتی‌اند، اما تجربه زندگی‌شان از زمین تا آسمان متفاوت است. به قول آلمانی‌ها: قیچی شکاف‌ها روز به روز بیشتر باز می‌شود.

اما خطر اصلی فقط فقر نیست. فقر، هرچند دردناک، تنها بخشی از مسئله است. خطر بزرگ‌تر، فرسایش حس تعلق اجتماعی است. لحظه‌ای که انسان احساس کند دیگر سهمی از جامعه ندارد، امید خود را از دست می‌دهد. و جامعه‌ای که امید را از دست بدهد، دیر یا زود به سمت خشونت، افراط‌گرایی، مهاجرت، فروپاشی اعتماد و درگیری‌های پایان‌ناپذیر حرکت خواهد کرد.

بسیاری از جنگ‌های بزرگ تاریخ، پیش از آنکه در میدان نبرد آغاز شوند، در ذهن انسان‌هایی شروع شده‌اند که احساس می‌کردند دیده نمی‌شوند. بسیاری از انقلاب‌ها، شورش‌ها و بحران‌های اجتماعی، پیش از آنکه سیاسی باشند، واکنشی به احساس بی‌عدالتی بوده‌اند. به همین دلیل است که مسئله عدالت فقط یک موضوع اخلاقی نیست؛ یک ضرورت تمدنی است.

جامعه‌ای که نتواند میان آزادی و عدالت تعادل برقرار کند، در نهایت یکی را قربانی دیگری خواهد کرد. از نگاه فلسفی، شاید بزرگ‌ترین خطای انسان مدرن این باشد که فراموش کرده است هیچ موفقیت فردی در یک جامعه شکست‌خورده پایدار نمی‌ماند. خانه‌مجلل نمی‌تواند انسان را از فروپاشی محله‌اش نجات دهد. ثروت شخصی نمی‌تواند جای امنیت اجتماعی را بگیرد. و رفاه فردی نمی‌تواند برای همیشه در دریایی از فقر و ناامیدی دوام بیاورد.

این همان حقیقتی است که بسیاری از سنت‌های فلسفی و دینی جهان، از شرق تا غرب، قرن‌ها بر آن تأکید کرده‌اند: انسان، جزیره نیست. سرنوشت ما بیش از آنچه تصور می‌کنیم به یکدیگر گره خورده است. شاید به همین دلیل باشد که امروز بیش از هر زمان دیگری به عبور از «من‌محوری» و رسیدن به «مأمحوری» نیاز داریم.

نه به معنای نفی فردیت، بلکه به معنای درک این حقیقت که منفعت فردی و منفعت جمعی در تعارض با یکدیگر نیستند. اگر خیابان امن باشد، همه سود می‌برند. اگر آموزش باکیفیت باشد، همه سود می‌برند. اگر فقر کاهش یابد، همه سود می‌برند. اگر اعتماد اجتماعی افزایش یابد، همه سود می‌برند. تمدن دقیقاً از همین نقطه آغاز می‌شود: از لحظه‌ای که انسان بفهمد خوشبختی او نمی‌تواند بر بدبختی دیگران بنا شود.

من در سفرهایم به نقاط مختلف جهان، از کشورهای ثروتمند تا جوامع فقیر، یک حقیقت مشترک دیده‌ام: سایه فقر فقط بر جیب انسان نمی‌افتد؛ بر روح او نیز می‌افتد. فقر فقط نان را از سفره نمی‌برد؛ امید را نیز از آینده می‌گیرد. و جامعه‌ای که امید را از دست بدهد، دیر یا زود ثبات خود را نیز از دست خواهد داد. شاید بزرگ‌ترین پرسش قرن بیست و یکم این نباشد که جهان چقدر ثروت تولید می‌کند؛ بلکه این باشد که جهان چگونه می‌خواهد با این ثروت زندگی کند.

زیرا اگر فلسفه «من» همچنان بر جهان حاکم بماند، شکاف‌ها عمیق‌تر خواهند شد، دیوارها بلندتر خواهند شد و درگیری‌ها ادامه خواهند یافت. اما اگر بشر بار دیگر به فلسفه «ما» بازگردد، شاید بتواند چیزی را احیا کند که از همه فناوری‌ها و ثروت‌ها ارزشمندتر است: احساس تعلق به سرنوشت مشترک انسان‌ها. و شاید تمدن، در نهایت، چیزی جز همین نباشد.